شرق روزنامه
instagram:sharghdaily1 twitter:sharghdaily youtube:sharghdaily Telegram:SharghDaily aparat:tasvirshargh www.sharghdaily.com

عصرچریک‌ها: گفت‌وگوی احمد غلامی با محمد اعظمی

چریک کوه‌های لرستان

بیش از انقلاب و در جریان مبارزات سیاسی و چریکی، دو رویکرد عمده وجود داشت: برخی به مبارزه شهری باور داشتند وگروه‌هایی نیز به آغاز مبارزه از روستا قائل بودند. گروه محمد اعظمی که در لرستان شکل گرفته بود، به دلیل شرایط جغرافیایی و فرهنگی، زمینه مناسب برای مبارزه را در اطراف خرم‌آباد و بروجرد دنبال می‌کرد. گروهی از طرف دکتر هوشنگ اعظمی به کوه‌های لرستان می‌روند تا شرایط مساعدی برای عده‌ای از افراد گروه جزنی که تصمیم داشتند از زندان بگریزند، مهیا کنند. هدف دیگر این گروه در کوهستان ادامه مبارزه بود. البته گروه جزنی موفق به فرار نشدند و برنامه چریک‌های کوهستان معطل و ناکام ماند. دکتر اعظمی، چهره شاخص این گروه که در میان مردم لرستان بسیار محبوب بود، این مبارزه را تا پایان زندگی‌اش ادامه داد. گروه اعظمی در دوران خودش، جریانی مؤثر در مبارزات چریکی بود که بسیاری از آنان و یاران او افراد برجسته در ارتباط بودند. محمد اعظمی یکی از انهاست که با چریک‌های فدایی نیز در ارتباط بود و در زندان از طیف آنان به شمار می‌رفت. او در این گفت‌وگو از گروه اعظمی و هراسی که این گروه در ساواک ایجاد کرد و نیز از مرگ مبهم دکتر اعظمی و تجربیاتش از دوران زندان و شکنجه گفته است.

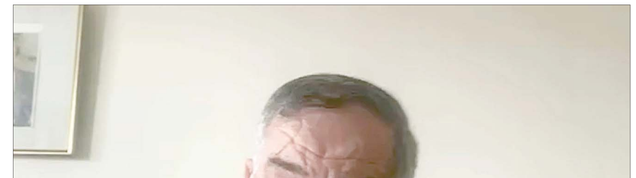

چطور شد که به کارهای مبارزات سیاسی متمایل شدید و انگیزه‌تان از قدم‌گذاشتن در این راه چه بود؟

من در خانواده متوسطی که پدر و مادرم ملک داشتند، متولد شدم و پرورش یافتم. با درآمد این املاک افرادی نظیر خانواده من می‌توانستند زندگی متوسطی داشته باشند. پدرم اما دنبال کار شغلی بود. در اداره راه لرستان که در آن زمان فرمانداری کل بود، استخدام شد و معاون اداره بود. بعدا هم در خوزستان در همین چارچوب در کار شغلی خودش فعالیتش را ادامه داد. پدر و مادری داشتم که بسیار مهربان بودند، کمک و همیاری به دیگران برایشان بسیار ارزشمند بود و به همین خاطر معمولا به دلیل کانون گرمی که خانواده‌مان تلاش می‌کردند برای ما به وجود بیاورند، در خانه ما در هر وعده ممکن بود دو برابر جمعیت ما افراد دیگر جمع می‌شدند و متاسفانی با همه داشتیم. شاید همین زندگی جمعی ما را کمتر متوجه خودمان می‌کرد و مجبور بودیم به خاطر حفظ مناسبات با هم روابطی برای بهبود رابطه‌مان تنظیم کنیم. پدر پدرم و پدر مادرم توسط رضاشاه اعدام شده بودند. پدر و مادرم (پیروز و سلطنت اعظمی) فامیل بودند و اساسا پنج بیت پدری و مادری من، جمع‌کدام به شمار می‌رفتند و در تمام ایل و فامیل حاکم بود. پدرم علی‌رغم اینکه خیلی دوست داشت تحصیلات خود را تکمیل کنیم و می‌گفت باید درس بخوانید، موفقیتی به دست نیاوردیم و از طریق آن موفقیت به مردم خدمت کنید. مخالفت با شاه و رژیم ساواک به قول معروف در خونش وجود داشت. پدرم می‌آید حتی وقتی می‌دید کتابهایی دست ما است که مستقیما یا درسمان ارتباطی ندارد و خوشش نمی‌آمد، اما گاهی که اشعاری زمینه می‌کرد در همین مایه‌ها بود؛ یکی از شعرهایی که بعد از گذشت ۶۰ سال در خاطرم مانده این بود: «یدر کشتی و تخم کین کاشتی/ پدرکشته را کی به کوه آشتی». البته موقعی که این شعرها را می‌خواند نمی‌دانست که ممکن است اثر همین اثر در ما هم اثرانی به جا بگذارد. در خانواده ما نیمچه دختر و پنج پسر بودند و اضافه بر اینها، دو خواهر و برادر داشتیم که خواهر و برادر واقعی نبودند (هوشنگ اعظمی و خواهرش مینو) اما به ما خیلی نزدیک بودند. یادم است دوتا فامیل دیپرسان بودم. هوشنگ اعظمی دوره پزشکی‌اش را در دانشگاه اصفهان می‌گذراند. موقع فراغتش که به لرستان می‌آمد بیشتر اوقاتش را پیش ما بود. صحبت‌هایش هم بیشتر در مورد بی‌عدالتی‌ها، وضعیت جامعه، تبعیض‌ها و نارضایتی از این مسائل بود. کتاب‌هایی از ما هم برایش می‌خواند و ما معلوم می‌کرد. البته برخی از این کتاب‌ها را که می‌خواندم برای من خیلی سنگین بود. بدام است «نان و شراب» را به من داده بود که کتابی ایتالیایی و برخی اسامی سمپخشی بود و اولین کتاب را به من خودم نمی‌فهمیدم. اعظمی که پیش ما می‌بود، دوستانش هم می‌آمدند. یکی از دوستان دکتر اعظمی به نام غلامرضا اشترانی دبیر دیپرسان و انسان بسیار فرهیخته‌ای بود که زندگی‌اش را وقف این کرده بود که جوانان مطالعه کنند، بفهمند دنیا دست کیست و نقدی‌اش را داشته می‌گذاشت. علاوه بر او به خاطر این تفکرات و ارتباطاتی دیدن می‌کرد. یکی دیگر اعظمی که دکتر اعظمی به اصفهان می‌رفت، او با خانواده ما رفت‌وآمد داشت و به کتاب‌هایی می‌داد که برای من خیلی خوب بود. مثلا کتاب «مادر» ماکسیم گورکی را به ما داد. هیجانی در من ایجاد کرد. با اینکه مثلا می‌خواندیم که در روسیه آن زمان فلان کارگر روی میز می‌رفت و سخنرانی می‌کرد و می‌دیدم با جامعه ما همخوانی ندارد، اما آن‌قدر در من هیجان به وجود می‌آورد که بعد از خواندن می‌خواستم به خیابان بروم و علیه حکومت شعار بدهم. اینجای از آن، برنامه‌های گروه می‌گذاشت و با ما آمریکا و امپریالیسم صحبت هم تنظیم شده بود. اوایل فروردین پس از قرائی که با شهریاری اجرا شد، در نیروی انتظامی گروه اعظمی یعنی دکتر اعظمی و دکتر احمدپور دستگیر شدند و به این ترتیب برنامه‌مان عقب افتاد. شهریاری نشقی کلیدی در شبکه به نیروهای ساواک داشت.

زمانی که شهریاری در سازمان نفوذ می‌کند گروه جزنی بیشترین ضربه را می‌خورند. شهریاری چطور و از چه طریقی وارد سازمان شد و چطور تحت اعتماد قرار گرفت و چرا گروه اعظمی در این ماجرا کمتر آسیب دید؟

زمانی که گروه جزنی را دستگیر کردند، شهریاری یک فعال کارگری ناشناخته بود که با حزب توده فعالیت می‌کرد و تشکیلات جزنی توده تقریبا در دست او بود. آن زمان کسانی که فعال بودند با هم روابطی برقرار می‌کردند. نمی‌دانم به چه دلیلی شهریاری با حسن خطارفیقی که عضو کلیدی گروه جزنی بود، رابطه گرفت و از این طریق احمدپور به شهریاری آشنا شد. سال ۱۳۴۶ که به گروه جزنی متهم شدیم و بعد دادگاه و به تبعیدی جزنی دربار احمدپور نگفتند. ساواک اگر او را می‌گرفت، می‌فهمیدند که فرد دیگری احمدپور را لو داده است. سال ۱۳۴۶ هنوز دست شهریاری رو نشده بود و برای ساواک اهمیت داشت. به همین خاطر برای اینکه بتوانند برنامه‌های خود را با شهریاری پیش ببرند، گروه اعظمی را ساکت گذاشتند و رانده نشدند. البته ممکن است در مورد اتهاد کارهایی که در این زمینه شده اطلاعی نداشتند. ولی گروه اعظمی را ساکت نمودند. اواخر ۱۳۴۸ از بالا تصمیم گرفته که یک نفر را برای تامین سلاح‌های بیشتر به خارج بفرستند. با من و حیث معینی مطرح کردند که عیله به عراق بروم و برای راهی قرار و وجود دارد که در خرمشهر باید اجرا می‌شد و کسی که سر قرار می‌آمد هیت را به عراق می‌برد. به من هم ماموریت دادند که با هیت بروم و مراقب باشم که آیا هیت سالم رد می‌شود یا اتفاقی برایش می‌افتد. ما اوایل فروردین سال ۱۳۴۹ به خرمشهر رفتیم و هیت سر قرار رفت و آقای شهریاری را دید. من هم در فاصله دور بدون اینکه هیچ رابطه‌ای با هم داشته باشیم، محیط را زیر نظر داشتم و اواخر قرار احساس کردم که فضا مشکوک است. وقتی داده بودند که به دبنار عراقی تبدیل کنند که فردا به عراق برود و ما به اهواز برگشتیم. چون در بین راه صحبت کردیم و به این رابطه مشکوک شدیم، حساسیتمان بالا رفت. زمانی که هیت سر قرار می‌رفت و من محیط را با فاصله جک می‌کردم و قرار بود به هم دسترسی داشته باشیم و علامت بدهیم؛ فضا را خیلی پلیسی دیدم. قبل از انقلاب شهریاری بباید علامت داده و فرار کردیم. آنجا بازار خرمشهر و اروندرود بود که قایق موتوری داشتند و چون به منطقه خیلی آشنا بودیم، عین فیلم‌های جنگی و جیمز باندی، ساواکی‌ها دنبال ما بودند و ما از کوچه پس‌کوچه‌ها توانستیم فرار کنیم. البته بعدا فهمیدیم که ساواک دنبال ما بوده و هیچ خبر نداشتیم. بلافاصله برگشتیم. به دکتر اعظمی که گفتیم گفت شما ترسیدید. آن موقع می‌گفتند گروه‌های چریکی ممکن است دچار خیال شوند و فکر کنند تعقیب می‌شوند. خلاصه به ما گفت ترسیدید. اما بعد از این دکتر دستگیر شد و ساواک طوری پیچید عمل کرد که اطلاعاتی را که شهریاری از احمدپور گرفته بود، از زبان احمدپور به دکتر اعظمی گفتند و دکتر فکر می‌کرد احمدپور با ساواک همکاری کرده و اطلاعات داده است. دکتر بعد از دستگیری‌اش به من گفت ساواک خیلی قدرت بالایی دارد. نفوذ دارد. نیرو دارد و باید خیلی احتیاط کنیم. روابطمان را قطع کنیم. تا پس از دوره‌ای که کمی آرام‌تر شد به شکل جزیره‌ای به هم بپیوندیم. به هر حال ساواک برایش خیلی نیرومند شد. فکر می‌کرد نفهمید عنصر نفوذی شهریاری است. به خاطر اهمیت شهریاری بود که در دوره اول او را لو ندادند. شهریاری هم به خاطر توده خیزه رد و به خاطر جزنی رابطه داشت و لطفه زد؛ هم گروهی را که به گروه فلسطین مبارزه بود لو داد. در آخر هم که خود ما که کم مانده بود به دام بیفتیم، ولی توانستیم فرار کنیم. این وضعیت گروه اعظمی بود. اما زمانی که دکتر از زندان بیرون آمد. فعالیت کـــرده‌ای نداشت و خیلی محدود کارهایی می‌کرد، تا دوره بعد که دوباره به کوه رفت.

زمانی که به خرمشهر رفتید با احمدپور بودید؟

نه. آقای احمدپور قرار را هماهنگ کرده بود. دکتر به ما گفته بود و بعدا فهمیدیم که قرار از طریق احمدپور داده شده. چون شهریاری گفته بود امکاناتی برای خارج‌شدن دارم. هیت معینی قرار بود بیرون و من هم همراهی‌اش کنم و با فاصله مواظب بودم.

آرمان حلق، گروه دیگری بود. تعدادی بوده که پنج، شش نفرشان اعدام شدند که بهرام طاهرزاده، کتیرایی، مدنـــی، کریمی که دو برادر بودنـــد و تعداد کمی هم بودند که با اینها رابطه داشتند. این گروه مستقل بود. بهرام طاهرزاده ابتدا در دوره اول بـــه گـــروه اعظمی وصل بود و بعدا کـــه به تهران آمد، با برخی از بچه‌ها آشنا شـــد که همه بروجردی بودند و در زمان تحصیل در تشکیل تـــاسیس تامین مالی و تامین نیروی انسانی خوشـــنام و مرضی بروجرد بودند. ولی خوشـــان با بقیه ارتباط نداشتند. بهرام طاهرزاده را با گروه اعظمی و شهریاری آشنا کرد. دکتر اعظمی فقط دو خودشـــان گروه مستقلی داشتند. بنابراین گروه آرمان حلق با گروه اعظمی، ارتباطی نداشتند.

زمانی که گروه اعظمی ضربه خورد، چه کسانی دستگیر و چه کسانی شکنجه شدند؟ از آن فشار برای ما تعریف کنید.

دستگیری در لرستان خیلی وسیع بود. مقدمه‌ای بگویم و بعد جریان دستگیری‌ها را تعریف کنم. عده خاصی از گروه اعظمی درگیر این مسائل نشدند. کم‌کم در کوه مخفیگاه بنکند و مواد در جای مختلف بگذارند تا وقتی تحرک دارند و به پناهگاه‌ها می‌روند امکانات پزشکی و غیره داشته باشند. همه گروه از جمله من، آموزش پزشکی هم داشتیم که اگر زخمی شدیم بتوانیم درمان کنیم. اما با عده کمی که به دکتر نزدیک بودند این کار انجام می‌شد. در آن دوره شهریاری تقاوتی هم بین ما شکل گرفته بود؛ بخشی از ما که با دوکتر اعظمی بودیم از جمله هیت معینی، فریدون اعظمی، توکل اسدیان و من، به مشی چریکی شهری گرایش پیدا کردیم. دکتر حلی رویی این جمع حساب می‌کرد، چون آن دوره این افراد جزو افراد بامطالعه گروه اعظمی بودند. بخشـــی از نیروها از جمـــله فریدون اعظمی و هیت معینـــی در زندان بودند. در این دوره محمود خرم‌آبادی که ارتباطی داشت و هیت معینی هم خرم‌آباد بود، بخشـــی از این دوره محمود خرم‌آبادی با بسرعمویش به خانه تیمی می‌رفتند. ساواک توانداری می‌کند، مجتبی خرم‌آبادی جان می‌بازد و محمود فرار می‌کند. محمـــود خرم‌آبادی به لرســـتان می‌رود و به دلایلی مجبور می‌شـــود که به دکتر اعظمی مراجعه کند. موقعی که مراجعه می‌کند ملاحظات زیادی نمی‌کند و چون گیر می‌کند مجبور می‌شود به عده مراجعه کند و آنها می‌ترسیدند امنیت را به خطر انداخته باشد. موقعی‌که به دکتر اعظمی مراجعه می‌کنند، بسیار بعد از دکتر اعظمی مراجعه می‌شـــود اطلاعاتی به دیگران داده است. به همین دلیل برنامه‌ای را که داشتند سریع به آنها بسیار سالم رد می‌شـــود یا اتفاقی برایش می‌افتد. ما اوایل فروردین سال ۱۳۴۹ به خرمشهر رفتیم و هیت سر قرار رفت و آقای شهریاری را دید. من هم در فاصله دور بدون اینکه هیچ اطلاع می‌دهد دکتر اعظمی در کوه هستند و در منطقه دماوزه ساواک کور کـــرد فراتر از ابعاد این کوه بـــود. دکتر اعظمی جهره بسیار مردمی بود. به همین دلیـــل ساواک فکر می‌کرد ممکن اســـت در منطقـــه وضعیتی به وجود آید که کنترل از دستشان در برود. ساواک هم این بود که می‌خواســـت ارتقا مقامی بگیرد

چطور شد که به کوه‌های لرستان رفتید؟

ابتدا در دهه دو مرور گروه دکتر اعظمی بیشـــتر توضیح بدهم. ویژگی گروه اعظمی این بود که در لرســـتان بودند و نیروهایشـــان همـــه از بودند. افـــراد تحصیل‌کرده و خوشـــانی مثل دکتر اسمـــاعیل احمدپور که دکترای اقتصاد داشـــت. دکتر هوشـــنگ اعظمی که پزشـــک بود. دکتر اسمـــاعیل عالیخانی دندانپزشـــک بود و خیلی رابطه با مردم داشـــت. چندین دبیر دبیرســـان هم عضو گروه بودند. اقای اشترانی، علی‌محمـــد احمدی و تعداد زیادی دانشـــجو مثل مهاجر طاهرزاده، هیت معینی، فریدون اعظمی، ســـیاوش اعظمی، کوروش اعظمی، خوی مـــن و تعداد دیگری هم بودیـــم. اما این گـــروه چه می‌گفتند و چه کاری کرد که خیلی ترسید؟ شهریاری هم به خاطر توده خیزه رد و به خاطر جزنی رابطه داشـــت و لطفه زد؛ هم گروهی را که به گروه فلســـطین مبارزه بود لو داد. در آخر هم که خود ما که کم مانده بود به دام بیفتیم، ولی توانســـتیم فرار کنیم. این وضعیت گروه اعظمی بود. اما زمانی که دکتر از زندان بیرون آمد. فعالیت کـــرده‌ای نداشت و خیلی محدود کارهایی می‌کرد، تا دوره بعد که دوباره به کوه رفت.

زمانی که به خرمشهر رفتید با احمدپور بودید؟

نه. آقای احمدپور قرار را هماهنگ کرده بود. دکتر به ما گفته بود و بعدا فهمیدیم کـــه قرار از طریـــق احمدپور داده شـــده. چون شـــهریاری گفتـــه بـــود امکاناتی برای خارج‌شـــدن دارم. هیت معینی قرار بود بیرون و من هم همراهی‌اش کنم و با فاصله مواظب بودم.

**آرمان حلق، گروه دیگری بود. تعدادی بوده که پنج، شـــش نفرشان اعدام شدند که بهـــرام طاهرزاده، کتیرایی، مدنـــی، کریمی که دو برادر بودنـــد و تعداد کمی هم بودند که با اینها رابطه داشتند. این گروه مستقل بود. بهرام طاهرزاده ابتدا در دوره اول بـــه گـــروه اعظمی وصل بود و بعدا کـــه به تهران آمد، با برخی از بچه‌ها آشنا شـــد که همه بروجردی بودند و در زمان تحصیل در تشکیل تـــاسیس تامین مالی و تامین نیروی انســـانی ایجاد کنند. که این دو با هم در دوره بودند. با این شکل مبارزه، گروه اعظمی از زمان چفر فکر می‌کرد منبع فرار تضاد بود و ثورت ایران آن زمان در روستا اســـت، مبارزه را در روستا مطرح می‌کردند. در حالی که بعضی از طیف‌ها شـــکل گرفتند که تاکیدشـــان بر شهر بود و مناسبات را در تضاد بین شهر و روستا، سرمایه‌داری و کارگر می‌دانستند و به این خاطر می‌گفتند باید از شـــهرها شروع کنیم. می‌خواستند این را متحقق کنند. قرار هم گذاشـــتند، منتها دستگیری‌ها پیش آمد. در دوره اول که گروه جزنی را دستگیر کردند، گروه دکتر اعظمی را نگرفتند. شاید تاریخ‌ها دقیق نداشـــته باشم. اما خاطرم است ۵ مرداد یا ۵ دی ۱۳۴۹ قرار بود در لرســـتان مبارزه مســـلحانه در کوه شروع شود و قرار هم تنظیم شـــده بود. اوایل فروردین پس از قرائی که با شهریاری اجرا شد، در نیروی انتظامی گروه اعظمی یعنی دکتر اعظمی و دکتر احمدپور دستگیر شدند و به این ترتیب برنامه‌مان عقب افتاد. شهریاری نشقی کلیدی در شبکه به نیروهای ساواک داشت.

زمانی که شهریاری در سازمان نفوذ می‌کند گروه جزنی بیشـــترین ضربه را می‌خورند. شهریاری چطور و از چه طریقی وارد سازمان شد و چطور تحت اعتماد قرار گرفت و چرا گروه اعظمی در این ماجرا کمتر آسیب دید؟

زمانی که گروه جزنی را دستگیر کردند، شهریاری یک فعال کارگری ناشناخته بود که با حزب توده فعالیت می‌کرد و تشـــکیلات جزنی توده تقریبا در دســـت او بود. آن زمان کســـانی که فعال بودند با هم روابطی برقرار می‌کردند. نمی‌دانم به چه دلیلی شـــهریاری با حســـن خطارفیقی که عضو کلیدی گروه جزنی بـــود، رابطه گرفت و از این طریق احمدپور به شـــهریاری آشنا شد. سال ۱۳۴۶ که به گروه جزنی متهم شدیم و بعد دادگاه و به تبعیدی جزنی دربار احمدپور نگفتند. ساواک اگر او را می‌گرفت، می‌فهمیدند که فرد دیگری احمدپور را لو داده اســـت. سال ۱۳۴۶ هنوز دســـت شهریاری رو نشـــده بود و برای ساواک اهمیت داشـــت. به همین خاطر برای اینکـــه بتوانند برنامه‌های خود را با شـــهریاری پیش ببرند، گروه اعظمی را ســـاکت گذاشـــتند و رانده نشـــدند. البته ممکن اســـت در مورد اتهاد کارهایی که در این زمینه شـــده اطلاعی نداشـــتند. ولی گروه اعظمی را ســـاکت نمودند. اواخر ۱۳۴۸ از بالا تصمیم گرفته که یک نفر را برای تامین ســـلاح‌های بیشتر به خارج بفرستند. با من و هیت معینی مطرح کردند که هیت به عراق برود و برای راهی قرار و وجود دارد که در خرمشهر باید اجرا می‌شـــد و کسی که سر قرار می‌آمد هیت را به عراق می‌برد. به من هم ماموریت دادند که با هیت برویم و مراقب باشـــم که آیا هیت ســـالم رد می‌شـــود یا اتفاقی برایش می‌افتد. ما اوایل فروردین سال ۱۳۴۹ به خرمشهر رفتیم و هیت ســـر قرار رفت و آقای شهریاری را دید. من هم در فاصله دور بدون اینکه هیچ رابطه‌ای با هم داشته باشیم، محیط را زیر نظر داشتم و اواخر قرار احساس کردم که فضا مشـــکوک است. وقتی داده بودند که به دبنار عراقی تبدیل کنند که فردا به عراق برود و ما به اهواز برگشـــتیم. چون در بین راه صحبت کردیم و به این رابطه مشکوک شـــدیم، حساســـیتمان بالا رفت. زمانی که هیت ســـر قرار می‌رفت و من محیط را با فاصله جک می‌کردم و قرار بود به هم دســـترسی داشته باشیم و علامت بدهیم؛ فضا را خیلی پلیســـی دیدم. قبل از انقلاب شـــهریاری بباید علامت داده و فرار کردیم. آنجا بازار خرمشـــهر و اروندرود بود که قایق موتوری داشتند و چون به منطقه خیلی آشنا بودیم، عین فیلم‌های جنگی و جیمز باندی، ســـاواکی‌ها دنبال ما بودند و ما از کوچه پس‌کوچه‌ها توانستیم فرار کنیم. البته بعدا فهمیدیم که ساواک دنبال ما بوده و هیچ خبر نداشـــتیم. بلافاصله برگشتیم. به دکتر اعظمی که گفتیم گفت شما ترسیدید. آن موقع می‌گفتند گروه‌های چریکی ممکن اســـت دچار خیال شوند و فکر کنند تعقیب می‌شـــوند. خلاصه به ما گفت ترســـیدید. اما بعد از این دکتر دســـتگیر شد و ساواک طوری پیچید عمل کرد که اطلاعاتی را که شـــهریاری از احمدپور گرفته بود، از زبان احمدپور به دکتر اعظمی گفتند و دکتر فکر می‌کرد احمدپور با ساواک همکاری کرده و اطلاعات داده اســـت. دکتر بعد از دســـتگیری‌اش به من گفت ساواک خیلی قدرت بالایی دارد. نفوذ دارد. نیرو دارد و باید خیلی احتیاط کنیم. روابطمان را قطع کنیم. تا پس از دوره‌ای که کمی آرام‌تر شد به شکل جزیره‌ای به هم بپیوندیم. به هر حال ساواک برایش خیلی نیرومند شـــد. فکر می‌کرد نفهمید عنصر نفوذی شهریاری است. به خاطر اهمیت شهریاری بود که در دوره اول او را لو ندادند. شهریاری هم به خاطر توده خیزه رد و به خاطر جزنی رابطه داشـــت و لطفه زد؛ هم گروهی را که به گروه فلســـطین مبارزه بود لو داد. در آخر هم که خود ما که کم مانده بود به دام بیفتیم، ولی توانســـتیم فرار کنیم. این وضعیت گروه اعظمی بود. اما زمانی که دکتر از زندان بیرون آمد. فعالیت کـــرده‌ای نداشت و خیلی محدود کارهایی می‌کرد، تا دوره بعد که دوباره به کوه رفت.

زمانی که به خرمشهر رفتید با احمدپور بودید؟

نه. آقای احمدپور قرار را هماهنگ کرده بود. دکتر به ما گفته بود و بعدا فهمیدیم کـــه قرار از طریـــق احمدپور داده شـــده. چون شـــهریاری گفتـــه بـــود امکاناتی برای خارج‌شـــدن دارم. هیت معینی قرار بود بیرون و من هم همراهی‌اش کنم و با فاصله مواظب بودم.

**آرمان حلق، گروه دیگری بود. تعدادی بوده که پنج، شـــش نفرشان اعدام شدند که بهـــرام طاهرزاده، کتیرایی، مدنـــی، کریمی که دو برادر بودنـــد و تعداد کمی هم بودند که با اینها رابطه داشتند. این گروه مستقل بود. بهرام طاهرزاده ابتدا در دوره اول بـــه گـــروه اعظمی وصل بود و بعدا کـــه به تهران آمد، با برخی از بچه‌ها آشنا شـــد که همه بروجردی بودند و در زمان تحصیل در تشکیل تـــاسیس تامین مالی و تامین نیروی انســـانی ایجاد کنند. که این دو با هم در دوره بودند. با این شکل مبارزه، گروه اعظمی از زمان چفر فکر می‌کرد منبع فرار تضاد بود و ثورت ایران آن زمان در روستا اســـت، مبارزه را در روستا مطرح می‌کردند. در حالی که بعضی از طیف‌ها شـــکل گرفتند که تاکیدشـــان بر شهر بود و مناسبات را در تضاد بین شهر و روستا، سرمایه‌داری و کارگر می‌دانستند و به این خاطر می‌گفتند باید از شـــهرها شروع کنیم. می‌خواستند این را متحقق کنند. قرار هم گذاشـــتند، منتها دستگیری‌ها پیش آمد. در دوره اول که گروه جزنی را دستگیر کردند، گروه دکتر اعظمی را نگرفتند. شاید تاریخ‌ها دقیق نداشـــته باشم. اما خاطرم است ۵ مرداد یا ۵ دی ۱۳۴۹ قرار بود در لرســـتان مبارزه مســـلحانه در کوه شروع شود و قرار هم تنظیم شـــده بود. اوایل فروردین پس از قرائی که با شهریاری اجرا شد، در نیروی انتظامی گروه اعظمی یعنی دکتر اعظمی و دکتر احمدپور دستگیر شدند و به این ترتیب برنامه‌مان عقب افتاد. شهریاری نشقی کلیدی در شبکه به نیروهای ساواک داشت.

زمانی که شهریاری در سازمان نفوذ می‌کند گروه جزنی بیشـــترین ضربه را می‌خورند. شهریاری چطور و از چه طریقی وارد سازمان شد و چطور تحت اعتماد قرار گرفت و چرا گروه اعظمی در این ماجرا کمتر آسیب دید؟

زمانی که گروه جزنی را دستگیر کردند، شهریاری یک فعال کارگری ناشناخته بود که با حزب توده فعالیت می‌کرد و تشـــکیلات جزنی توده تقریبا در دســـت او بود. آن زمان کســـانی که فعال بودند با هم روابطی برقرار می‌کردند. نمی‌دانم به چه دلیلی شـــهریاری با حســـن خطارفیقی که عضو کلیدی گروه جزنی بـــود، رابطه گرفت و از این طریق احمدپور به شـــهریاری آشنا شد. سال ۱۳۴۶ که به گروه جزنی متهم شدیم و بعد دادگاه و به تبعیدی جزنی دربار احمدپور نگفتند. ساواک اگر او را می‌گرفت، می‌فهمیدند که فرد دیگری احمدپور را لو داده اســـت. سال ۱۳۴۶ هنوز دســـت شهریاری رو نشـــده بود و برای ساواک اهمیت داشـــت. به همین خاطر برای اینکـــه بتوانند برنامه‌های خود را با شـــهریاری پیش ببرند، گروه اعظمی را ســـاکت گذاشـــتند و رانده نشـــدند. البته ممکن اســـت در مورد اتهاد کارهایی که در این زمینه شـــده اطلاعی نداشـــتند. ولی گروه اعظمی را ســـاکت نمودند. اواخر ۱۳۴۸ از بالا تصمیم گرفته که یک نفر را برای تامین ســـلاح‌های بیشتر به خارج بفرستند. با من و هیت معینی مطرح کردند که هیت به عراق برود و برای راهی قرار و وجود دارد که در خرمشهر باید اجرا می‌شـــد و کسی که سر قرار می‌آمد هیت را به عراق می‌برد. به من هم ماموریت دادند که با هیت برویم و مراقب باشـــم که آیا هیت ســـالم رد می‌شـــود یا اتفاقی برایش می‌افتد. ما اوایل فروردین سال ۱۳۴۹ به خرمشهر رفتیم و هیت ســـر قرار رفت و آقای شهریاری را دید. من هم در فاصله دور بدون اینکه هیچ

اطلاع می‌دهد دکتر اعظمی در کوه هستند و در دماوزه ساواک می‌کنند. ساواک نیروی عظیمی بسیج کرد کـــه فراتر از ابعاد این کوه بـــود. دکتر اعظمی جهره بسیار مردمی بود. به همین دلیـــل ساواک فکر می‌کرد ممکن اســـت در منطقـــه وضعیتی به وجود آید که کنترل از دستشان در برود. ساواک هم این بود که می‌خواســـت ارتقا مقامی بگیرد

به همین خاطر در تیر ماه این گروه ۹ نفره به کوه رفتند. در اطراف کوه‌های خرم‌آباد و بلدتر بودند و یکی از این کوه‌ها به کوه‌های عراق هم وصل بود. مجبور شدند به اطراف کوه‌های بروجرد بروند و سه، چهار ماه در کوه بودند. زمانی که جابه‌جا شدند یک عده از فرســـتادند که در جاهای مختلف مخفی شـــوند. از جمله فریده کمالوند همســـر دکتر اعظمی که به مشـــهد می‌رود و یک دوره آموزشی دارد. آنجا با یکی از پزشـــکان دوره پزشـــکی اصفهان دکتر اعظمی صحبت می‌کند و به او می‌گوید. گویا او قبلا دســـتگیر شده و همکاری کرده بود که سندش را هم داریم که اطلاع می‌دهد دکتـــر داشـــتیم که در کوه هســـتند و دارند مبارزه می‌کنند. این موضـــوع از آن زمان برای ســـاواک پنهان بود. بعد از آن، ساواک نیروی عظیمی بسیج کرد که فراتر از ابعاد این گروه بود. نیروهای نظامی فرســـتاد، استحکامات گذاشت. دروازه‌های شهر را بست و دستگیری‌های فوق‌العاده زیادی اتفاق افتاد. تیم زنده‌ای از بازجوها از تهران از جمله عضدی، رسولی، تهرانی و آرش را (که اسم‌های مستعار آنها است) همراه با تیم‌های ضربت فرســـتادند. شهربانی بروجرد را تخلیه کردند و مثل کمیته ضد خرابکاری زمان شـــاه کمیته‌ای درســـت کردند و فرد فشـــار بیشـــتر از بندهای دیگر بود که زندانیان کمتری داشـــتند. از افرادی که امروز هســـتند و قلم می‌زنند، بهزاد کریمی بود که آن زمان در زنـــدان دیده بودم. اکیپی از بچه‌های لرســـتان و جودکی بودند که تعدادی از جوانان بروجرد مســـتقل از گروه اعظمی گروهی درســـت کردند که بیش از ۱۰، ۱۵ نفرشـــان را دســـتگیر کرده و بعضا محکومیت‌های سنگینی به آنها داده بودند. عده‌ای هم صفر یعنی زیر هجده سال بودند.

آیا به دلیل اینکه قومیت خاصی داشـــتید، لر بودید و در منطقه‌ای خاص زندگی می‌کردید، سختگیری بیشتری در بیرون و در زندان نسبت به شما صورت نمی‌گرفت؟

در بیـــرون چنین چیـــزی را حس نمی‌کردیم. بـــه این دلیل که روابط و دوســـتان خودمان را داشـــتیم. ما دنبال کتاب و مطالعه بودیم و روابط دوســـتی ما در دانشـــگاه و دبیرســـتان بر این اساس بود. و شاید به این خاطر که در مناسباتی که وجود داشت، بیشـــتر از وضعیت زندان اطلاع داشـــتیم مورد توجـــه بودیم. ولـــی دور اول اصلا نفهمیدیم که چطور ما را گرفتند. البته حساسیت روی ما بود. ساواک به پدر من که در خوزستان بود گفته بود بیاید همکاری کنید. پدرم گفته بود چطور همکاری کنم. من کمترین آسفالت راه‌های خوزستان هستم و با کسی رابطه ندارم، می‌خواهم زندگی کنم و پچه‌هایم تحصیل داشته باشند. بنابراین ساواک روی ما حساسیت داشت اما در بیرون نبودن نداشت. منتها در زندان به دلیل همین پرونده خیلی ما را ذیت کردند. گروهی که دکتر اعظمی داشت و بعد هم نیروهای دیگری پیوستند، واقعا انسان‌های شـــریفی بودند که مشکل مالی نداشتند و دردشـــان درد مردم بود. بخشـــی از آنها در زمان شـــاه از بین رفتند. یکی از همپروندی‌های ما که حبس ابد گرفته بود. فرج‌الله اعظمی که خان و فامیل ما بود همکاری کرد و در زندان سکته کرد. اصلا تشکیلاتی نبود. بخشی هم به مرگ طبیعی مردند. بخشی هم بعدا اعدام شدند و چند نفر هم متل می‌افتادند که روی این تاریخ باشیم.

آقای دکتر اعظمی چطور کشته شد؟

کســـی اطلاع دقیقی ندارد. اما من دو مورد مســـتند دارم. ســـال ۱۳۵۷ که زندان بودیم ســـیاوش اعظمی را که در زندان بود خواستند و به کمیته بردند. زمانی که برگشـــت، جیزهایی را که دیده بود برای من تعریف کرد و تاکید کرد که به هیچ‌کس نگـــو. چون او را تهدید به مرگ کرده بودند. تعریف می‌کرد من را به محلی بردند که چندین جســـد آنجا بود و پلاســـتیک روی آنها بود؛ من را برای شناســـایی جسد دکتر اعظمی و محمود خرم‌آبادی به آنجا بردند. در میان آن جســـدها، دو نفر شـــبیه به دکتـــر اعظمی و محمود خرم‌آبادی دیده بود؛ اما گفت این‌طور نبود که قاطعیت داشـــته باشـــم. اما قاطعانه و عمدا به آنها گفته بود که جسد دکتر را شناسایی کرده که از تعقیب و مراقبت دســـت بردارند و نبرد برای دستگیری او زندان کمتر متمرکز نکننـــد. پرســـیدم از کجا می‌گویی که جســـد دکتر نبوده؟ جیز دلیـــل گفت که خیلی به دنبا بود. می‌گفت جســـد خیلی لاغرتر و ســـفید بود. گفتـــم خب تیر خورده. خون بدنش رفته و لاغر شـــده. می‌گفت مویش بلند بود. نشـــانه دمشش را هم می‌گفت که ندیدمام. البته به خاطر فضای رعبی که در آنجا وجود دارد ممکن اســـت نشـــانه جســـد را ندیده باشـــد. اما مورد مهم‌تر و موثق‌تر اینکه بـــر دکتر اعظمی، مرتضی اعظمی لرســـتانی در دوران انتخابات در جمهوری اسلامی وکیل مجلس بود و از طیف ماناســـایی که داشـــت دنبال گرفته بود که بفهمد به من دکتر چه آمده است. در نهایت می‌بینند که در دفتر مســـئولیت‌دار ۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۵ اســـم دکتر هوشنگ اعظمی لرســـتانی ثبت شـــده و قبری نشـــان دادند و گفتند محل به خاک سپردن او است. از آن دفتر من مهم‌ترین دلیلی است که نشان می‌دهد دکتر کشته شده. دیگر اینکه پزشکی قانونی باید تایید کند که جسد دکتر اعظمی بوده که اجازه دفن بدهند و برای این کار باید شناسایی شود. چون جعله داشتند، افرادی مثل سیاوش اعظمی را برای شناسایی بردند. اما دکتر اعظمی بیش از این در بروجرد، خراسان، اصفهان و تهران در زندان بوده و از انگشـــت شناخت رحت بفهمند جسد ایشان است یا نه. اما این ســـیاوال مطرح است که چرا اعلام نکرده‌اند ایشان کشته شده؛ به نظرم ساواک به دلیل اینکه مردم دکتر را